

## بررسی و تحلیل دو داستان تمثیلی از مولوی و داستایوفسکی با توجه به مساله وجوه تراژیک زندگی

دکتر مصطفی گرجی

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور

### مقدمه

یکی از پرسش‌های بنیادین که همواره ذهن، روان و زبان انسان‌ها را در طول تاریخ به خود معطوف داشته ارتباط و نسبت عالم صورت و معنا به‌ویژه پدیده مرگ و چرایی آن است. پدیده‌ای (فنونم) که با توجه به حقیقت وجودی (نومن) آن، به عنوان یکی از وجوه تراژیک زندگی انسان (همچون درد، گناه، تنهایی و...) تعبیر شده است.

تراژیک به این معنا که از آغاز آفرینش تاکنون و از زمان حاضر تا پایان هستی، بشر را از آن گریز و گزیری<sup>(۱)</sup> نبوده و نیست و از این جهت بسیاری از آن به «هر بند گشوده شد مگر بند اجل»<sup>(۲)</sup> تعبیر کرده و راهکار رهایی از این درد و رنج را در غنیمت شمردن زندگی<sup>(۳)</sup> و لذت بردن از آن بر شمرده‌اند.

البته لازمه بحث در این زمینه با توجه به گستردگی و شمول آن، بحث کردن پیرامون مفاهیمی چون معنای زندگی است که با رازهای دیگری چون واقعیت زمان، مرگ، شرور در عالم، خدا و جهان پس از مرگ درآمیخته است که هدف این جستار نیست.

درباره ترس و اضطراب از مرگ نیز از کهن‌ترین حماسه‌های بشری (گیلگمش)، غنایی‌ترین و رمانتیک‌ترین آنها<sup>(۴)</sup> تا انواع ادبی مدرن و پست مدرن بحث‌های زیادی شده است که ساده‌ترین و در عین حال عمیق‌ترین نظریه در این زمینه، رویکرد روانشناختی- فلسفی به مرگ است که دلیل این اضطراب و ترس، انتزاعی بودن این تجربه از یک سو و از آن هم مهم‌تر تنها و یک بار تجربه کردن آن از سویی دیگر معرفی شده است.<sup>(۵)</sup> همچنان که برخی دیگر مهم‌ترین دلیل این نوع اضطراب را در این می‌دانند که انسان، خود را به صورت عضوی از چرخه طبیعت نگاه نمی‌کند.<sup>(۶)</sup>

با توجه به این موارد، نوع نگاه به مرگ و زندگی به مانند بسیاری از اسرار هستی با توجه به مقوله‌هایی چون زمان، مکان، جهان‌بینی و نظام باور و اندیشگانی انسان‌ها، بسیار متفاوت است و صد البته با توجه به این امور و مؤلفه‌ها، مرگ هر انسان نیز با توجه به نوع باور او تنظیم و تعیین خواهد شد.<sup>(۷)</sup> با این زمینه است که شخصیت‌های بزرگ در طول تاریخ با تأسی از فرهنگ و گفتمان حاکم بر جهان درون و برون؛ گریز از آن را مساوی با مواجهه ناگزیر با آن و درک آن را نیز به تبع همین گریزناپذیری غیرممکن می‌دانند.<sup>(۸)</sup> چنانکه در اندیشه همه ادیان از جمله مسیحیت؛ ارزش هر انسان نه در پیروزی بر مرگ که در تلاش برای زیستن با آن دانسته شده<sup>(۹)</sup> و چنین مرگی برخلاف نوع دیگر آنکه تحلیل کالبد به صورت تدریجی است؛ کار حقیقت هستی قلمداد شده است.<sup>(۱۰)</sup> لذا برخلاف برخی از نحله‌های فلسفی که مرگ را به اندازه پورنوگرافی سانسور

کرده اند؛<sup>(۱۱)</sup> عده‌ای برآنند که مرگ تنها موجب پایان زندگی است نه پایان رابطه<sup>(۱۲)</sup> و اگر چه حقیقت مرگ، موجب نابودی انسان است؛ اندیشه درباره آن موجب رستگاری انسان خواهد بود.<sup>(۱۳)</sup>

با توجه به این نکات است که مطابق باور برخی از مرگ‌پژوهان، تجربه رویارویی با مرگ خود؛ نیرومندترین تجربه‌ای است که ما را از وجه روزمره هستی (شگفتی انسان از چگونگی بودن چیزها در جهان) به وجه هستی‌شناسانه آن (شگفتی انسان از بودن خود چیزها در جهان) سوق خواهد داد. (یالوم، ۱۳۸۶: ۱۶۱)

با توجه به این تجربه است که بشر در طول تاریخ سعی کرده است اضطراب، دلهره و وحشت‌های این پدیده را با تدابیر مختلف کمرنگ سازد که تأکید بر باور وایمان به آن در دستگاه‌های فکری ادیان و مذاهب مختلف<sup>(۱۴)</sup> و تجلی این اندیشه در مجموعه هنر، فلسفه و ادبیات ملل گوناگون، کوششی در این راستا محسوب می‌شود.<sup>(۱۵)</sup> بر این اساس یکی از نکات مهم در زمینه مرگ ستایی، مرگ آگاهی (مربوط به ساحت معرفتی و عقیدتی) و مرگ‌اندیشی (مربوط به ساحت هیجان، احساس و عواطف)؛ اضطراب مرگ و هیجان حاصل از باور بدان است که با توجه به بحران اضطرابی که انسان معاصر مبتلا به آن است؛ نیاز به بحثی عمیق‌تر دارد. همچنین براساس رهیافت‌های مختلف فلسفی و اجتماعی چنین برمی‌آید که زمان و عصر جدید از مدت‌ها پیش وارد منطقه البروج اضطراب (حاصل مرگ و سرنوشت) شده است (کازنتراکیس، ۱۳۸۷: ۴۸۵) که با توجه به این اضطراب و تردید درباره همه خاستگاه‌های سنتی معنا، چیزی که ضامن معنا باشد کمرنگ شده است.<sup>(۱۶)</sup> (تیلور، ۱۳۸۷: ۸۹)

در این میان پاره‌ای از بزرگان هنر و ادبیات جهان در ادوار پیشین تاکنون سعی کرده‌اند در قالب هنر و آموزه‌های هنری از این اضطراب بکاهند؛ اضطرابی که به تعبیر پل تیلیش - فیلسوف متاله آلمانی - در سه ساحت اضطراب حاصل پوچی و بی‌معنایی، اضطراب حاصل از گناه و محکومیت و اضطراب حاصل از مرگ و سرنوشت با انسان بوده است و همواره با او خواهد بود؛ اگرچه میزان و کمیت حضور و بروز آن در ادوار مختلف متفاوت است. (تیلیش، ۱۳۸۴: ۷۶)

بر این اساس در این مقاله نویسنده سعی کرده است کوشش دو تن از مشاهیر ادبیات جهان یعنی جلال‌الدین محمد بلخی (۶۰۴-۶۷۲) و فئودور داستایوفسکی (۱۸۲۱-۱۸۸۱) را در کاستن اضطراب‌های انسان در حوزه مرگ آگاهی و مرگ‌اندیشی؛ تنها در یک داستان - که دارای اجزای نسبتاً مشابه از نظر نوع روایت، ساختار و کنش داستانی است - بررسی کند و در این میان آموزه‌های مشترک آن دو را با وجود تفاوت‌های زبانی، زمانی، فرهنگی و نوع جهان‌بینی تحلیل نماید. البته در پاسخ به این سؤال مقدر که فرزاندگانی چون مولوی و داستایوفسکی با همه اختلافات مکانی، زمانی و اندیشگانی و شرایط و بافت فکری متفاوت چگونه می‌توانند پاسخگوی این مسئله باشند؛ باید به این عبارت «گرن آرمسترانگ» استشهد کرد که بحران‌های معنوی و اجتماعی مختص زمان و مکان خاصی نبوده و نیستند و کشف اندیشه‌های طلایی متفکران بزرگ می‌تواند راهکارهای رهایی از این بحران‌ها را روشن کند. (آرمسترانگ، ۱۳۸۶: ۲)

در این میان توضیح دو نکته نیز لازم است. نکته اول این که اگرچه درباره تأثیر ادبیات روس از ادبیات فارسی

تحقیق جامع و مستقلى انجام نشده است؛ دربارهٔ تأثير آن از ادبيات عربى و به‌ويژه قرآن<sup>(۱۷)</sup> آثارى تاليف شده كه يكي از اين آثار كتاب ممدوح ابولوى است كه با عنوان «تولستوى و دوستيفسكى فى الادب العربى» تاليف شده است. (على نظرى و... ۱۳۸۵) نكتهٔ ديگر آنكه انگيزهٔ اصلى نويسنده از نوشتن اين مقاله علاوه بر بررسى شباهت‌هاى اين دو در برخى از حوزه‌هاى معرفت‌شناسى، هستى‌شناسى و انسان‌شناسى؛ ناشى از دو داستانى است كه آن دو در تبين پديدهٔ مرگ و نحوهٔ مواجههٔ انسان با آن بيان داشته‌اند.

البته در داستان نخست اين موضوع يعنى ترس از مرگ به صورتى بارزتر و در ديگرى به عنوان يكي از تم‌ها و حوادث داستانى مطرح شده است. به عبارت ديگر، دو داستان در دو فضاي گفتمانى و فلسفى مطرح شده است؛ به اين گونه كه وجه غالب داستان نخست (مولوى) در مذمت دنيا دوستى است و اينكه بايد به كام مرگ نجات بخش رفت و از زندگى و حيات محسوس (غيرمعقول) فاصله گرفت. همان تم و موضوعى كه پيشتر در متون اهل تصوف با عبارت‌هاى «به استقبال مرگ رفتن، موتوا قبل ان تموتوا و...» از آن ياد شده است و جالينوس نمايندهٔ تيپولوژيك انسان‌هاى وابسته به دنيا معرفى شده است. ضمن اينكه اضطراب از مرگ و ميل به جاودانگى به صورت ضمنى در فحواى آن نهفته است. در حالى كه داستان دوم در مذمت مرگ‌انديشى است كه تم ضمنى آن توجه به بى معنائى و پوچ بودن زندگى است. لذا بايد گفت اين دو داستان با فاصلهٔ زمانى حدود شش قرن و اشتراك و تشابه‌هاى محتوايى و صورت و ساختار مشابه؛ حاصل دو گفتمان متفاوت-اند.

### مولوى و داستايفسكى

يكي از شخصيت‌هاى جهانى كه نقشى فراوان در احيا و غناى فرهنگ بشرى داشته جلال‌الدين محمد بلخى (۶۰۴-۶۷۲) است كه در مثنوى خويش و با استفاده از قالب داستان، زدايندهٔ احساس ناامنى، شك، ناتوانى، اضطراب و ساير آلام بشرى است. او در مجموعه شش دفتر مثنوى، به دو وظيفهٔ هدايت‌گرى و سعادت‌مندى انسان‌ها از يك سو و درمانگرى و آموزگارى از سويى ديگر واقف و در جاى جاى مثنوى به اين دو نكته عنایت ویژه داشته است. او از يك سو به نجات انسان از حصارها و آفات بالقوه و بالفعل مى‌انديشيده و از سويى ديگر دغدغهٔ رهايى انسان از رنج و دردها را در سر داشته است.

اما فئودور ميخايلوويچ داستايفسكى (۱۸۲۱-۱۸۸۱) يكي از بزرگ‌ترين نويسندگان روس است كه از مهم‌ترين آثار او مى‌توان به جنائت و مكافات<sup>(۱۸)</sup> (۱۸۶۵)، ابله<sup>(۱۹)</sup> (۱۸۶۸)، تسخيرشدگان<sup>(۲۰)</sup> (۱۸۷۲)، برادران كارامازوف<sup>(۲۱)</sup> (۱۸۸۰) و قمارباز<sup>(۲۲)</sup> اشاره كرد. دربارهٔ ذوابعاد بودن او، بايد گفت كه علاوه بر خلاقيت فراوان، در مقام يك موعظه‌گر توانسته است از درد و رنج‌هاى بشرى سخن بگويد و در مقام يك انديشمند، راه‌هاى رهايى انسان از اين رنج‌ها را برشمارد. از نظر موقعيت اجتماعى، برخى او را بى دين و برخى مومن و برخى او را واپس‌گرا و برخى نيز او را به شدت مدرن مى‌دانند<sup>(۲۳)</sup> و اتفاقاً هر کدام از دو گروه شاهدهى را از آثار او اقامه مى‌كنند. (ممدوح، ۱۳۸۵: ۱۱۴)

حاصل کلام اینکه درونمایه غالب داستان‌های او توصیف دردمندانۀ زندگی فقیران و دردمندانی است که فرجام زندگی داستانی آنان غالباً تراژیک است. چنانکه برخی از محققان جنبۀ مشترک کلیه آثار او را به خاطر تحمل ده سال زندان؛ دردستایی<sup>(۲۴)</sup> و علاقه مفرط او به عرفان و دین، توصیف طبقات پایین جامعه و تأکید بر مسئولیت‌پذیری انسان می‌دانند. (مجتهدی، ۱۳۸۷: ۱۳)

در این میان اگرچه اشتها او بیشتر به خاطر رمان‌های اوست و کمتر به داستان‌های کوتاه‌ایشان توجه شده؛ برخی از داستان‌های کوتاه‌ایشان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است که مبین عصارۀ اندیشۀ او در رمان‌های حجیم است. با این توصیف، مهم‌ترین ویژگی‌های محتوایی داستان‌های او، از یک سو لزوم احیای فضائل اخلاقی و گرایش‌های عرفانی مردم روسیه و تبیین نوعی بیماری روحی است که تفکر، اخلاق و اعتقادات اصیل مردم روسیه را سست کرده (مجتهدی، ۱۳۸۷: ۱۳۰-۱۴۷) و مخالفت با کلیسای کاتولیک از سویی دیگر است. (همان: ۱۹۰) او ضمن توجه مفرط به روسیه<sup>(۲۵)</sup> و آیندۀ جهان و بدبینی نسبت به اروپای غربی (همان: ۱۶۵) به بی‌توجهی نسبت به زندگانی سنتی روسی در قالب شخصیت‌های ناموزون توجه دارد. (همان: ۱۹-۲) لذا او به مانند یک روانکاو و انسان‌شناس در قالب داستان به دقت و تعمق در واقعیت انسان‌ها می‌پردازد (همان: ۷۵) و مهم‌ترین دغدغۀ او تشخیص درست دردها و توجه به واقعیت‌های ملموس جامعه است. (همان: ۲۳۲) سایر ویژگی‌های داستان‌های او به قرار ذیل است:

- توجه به عنصر «فاجعه»<sup>(۲۶)</sup> به عنوان حاصل تقابل تام میان سرنوشت و اختیار. (همان: ۲۳۰)

- توجه به تم جنایت و یا میل به انجام آن. (۴۶)

- تأکید بر مسئلۀ شرور و وجود واقعی شیطان در این جهان. (۲۰۶)

- بدبینی نسبت به ایسم‌ها و نظریه‌های غربی. (۲۳۲)

- مخالفت صریح با فلسفه و فیلسوفان. (۲۳۶)

- توجه به عنصر عاطفه<sup>(۲۷)</sup> به جای عقل و تقابل عقل و عاطفه در غالب داستان‌های او. (ممدوح، ۱۳۸۵: ۲۰)

- غلبۀ نوعی بحران روحی بر شخصیت‌های داستان‌های او به دلیل عمق معرفت روانکاوانۀ او.<sup>(۲۸)</sup>

با توجه به ارزش و اهمیت مجموعه داستان‌های کوتاه وی و با عنایت به حضور مجموعه ویژگی‌های یادشده در داستان‌های او، کمتر به داستان‌های کوتاه او توجه شده است؛ با وجود اینکه این داستان‌ها به مانند اکثر رمان‌های وی در دفاع از سنت و فرهنگ شرق در مقابل تمدن غرب، تجارت جهانی و سرمایه داری نوشته شده است. یکی از بهترین داستان‌های کوتاه وی که ظاهراً برای اولین بار در سال ۱۳۸۶ به فارسی ترجمه شد؛ داستان کوتاه *کروکودیل* است. این داستان در یک نگاه نقد مدرنیته و دفاع از سنت در قالب یک تمثیل است<sup>(۲۹)</sup> و با یک نگاه تأویل‌گرایانه، بیان رابطه زندگی انسان در دو مرحله قبل و بعد از مرگ است. این داستان در کنار داستان‌هایی چون *رؤیای آدم مضحک*، *آقای پیروخارچین*، *پولزونکوف*، *درخت کریسمس و ازدواج ماری دهقان*، *دزد شرافتمندانه*<sup>(۳۰)</sup> در کتابی با عنوان *رؤیای آدم مضحک چاپ و منتشر شد که هر یک از داستان‌های این مجموعه به دوره‌ای از دوره‌های مختلف فعالیت ادبی این نویسنده تعلق دارد. او در این*

مجموعه (هفت داستان) با فضایی آمیخته با طنزی تلخ و گزنده به انتقاد از مسائل اجتماعی و فرهنگی پرداخته است.

محور اصلی مقاله حاضر بررسی مقایسه‌ای یکی از داستان‌های این مجموعه، یعنی داستان *کروکودیل* با داستانی مشابه و بی نام در دفتر *سوم‌مثنوی مولوی* (۳۹۶۲-۳۹۹۴) است. دو داستانی که کنش، شخصیت‌های همگون و ساختار و محتوای نسبتاً مشابه دارند؛ اگرچه در دو فضای گفتمانی متفاوت تدوین شده‌اند. شخصیت‌های اصلی دو داستان، ایوان و جالینوس هستند که در یک مکان مشابه (اولی در شکم کروکودیل و دومی در شکم استر) کنش و موقعیتی همگن دارند.

### گذری بر دو داستان *استر و جالینوس مولوی و کروکودیل داستایوفسکی*

با توجه به این مقدمات و بیان اهمیت و نقش نحله‌های مختلف در ساختن تصورات و رهیافت‌های مختلف درباره مرگ، در این جستار سعی می‌شود دو داستان *استر و جالینوس* و *کروکودیل* که در دو زمان، مکان و جهان‌بینی و گفتمان متفاوت نوشته شده است؛ بررسی شود. البته باید گفت دو داستان، دارای کنش‌های مشترکند و لذا ذهن هر خواننده‌ای را در وهله اول به این فرضیه متبادر می‌سازد که شاید یکی از داستان‌ها به دلیل تأخر زمانی (حدود ۵۵۰ سال)، متأثر از دیگری باشد؛ هرچند قرینه صارفه‌ای مبنی بر این توجه و تأثر وجود ندارد. داستان اول به منظومه فکری مولوی و جهان‌بینی عرفان اسلامی او تعلق دارد و دیگری به منظومه فکری داستایوفسکی و نگره مسیحی او. یکی (داستان مولوی)، در مذمت دنیا دوستی است و اینکه برای رهایی از این دنیای دون باید به استقبال مرگ رفت و دیگری (داستان داستایوفسکی) در مذمت پوچی و بی‌معنایی زندگی و مرگاندیشی است. داستان نخست با نام «عشق جالینوس بر این حیات دنیا بود که هنر او همین جا به کار می‌آید هنری نورزیده است که در آن بازار به کاراید آنجا خود را به عوام یکسان می‌بیند»<sup>(۳۱)</sup>، یکی از داستان‌های دویست و شصت‌گانه مثنوی است که به‌رغم کوتاهی و اختصار (سی و سه بیت) به نسبت داستان‌های مفصل (چون اولین و آخرین داستان مثنوی) حاوی نکاتی عمیق است. این داستان با توجه به اینکه مجموعه قصه‌های مثنوی از هفت شکل لطایف، حکایات عامیانه، قصه‌های تاریخی، قصه‌های دینی، احوال مشایخ و اکابر، امثال حیوانات و قصه تمثیلی خارج نیستند، از نوع اخیر (تمثیل‌های توصیفی رمزی) است. داستانی که در ذیل داستان «صفت آن مسجد که عاشق‌کش بود و آن عاشق مرگ جوی لاابالی که در او مهمان شد» (۳: ۳۹۲۴) آمده است، از نظر تم اصلی و جوانب آن و عمق و اهمیت پیام آن، می‌تواند فصل‌الخطاب مجموعه اضطراب‌های انسانی در حوزه اضطراب حاصل سرنوشت و مرگ از یک سو و پوچی و بی‌معنایی از سویی دیگر باشد. دلیل ورود مولوی به این داستان، داستانی است که پیشتر با نام سرگذشت مرگی که در قفس گرفتار شده؛ آمده است. قفصی که به مانند گلستان است و در بیرون آن سیادانی چند منتظر او هستند. در پایان داستان؛ مولوی نتیجه می‌گیرد که با توجه به آن شرایط، مرغ هرگز آرزوی بیرون آمدن از قفس را نخواهد کرد. براین اساس مولوی حالت چنین مرگی را مانند داستان جالینوس

می‌داند که به حیات قفس دنیا دلبسته بود:

«آن چنان که گفت جالینوس راد  
از هوای این جهان و از مراد  
راضیم کز من بماند نیم جان  
که ز کون استری بینم جهان»

(۳۹۶۱-۳۹۶۲)

«زان سبب جانش وطن دید و قرار  
اندیرین سوراخ دنیا موش وار  
هم درین سوراخ بنایی گرفت  
درخور سوراخ دانایی گرفت»

(۳۹۸۰-۳۹۸۱)

مطابق این داستان جالینوس، ماندن در شکم حیوان دنیا را با همه حقارت و صغارت بر دنیای بزرگ‌تری که مجهول است؛ ترجیح می‌دهد. در ادامه مولوی به تشریح احوال جالینوس می‌پردازد و می‌گوید شاید او عالم غیر ماده را عدم می‌دیده است (۳۹۶۵) و لذا به مانند جنینی است که شکم مادر دنیا را رها نمی‌کند. (۳۹۶۶-۳۹۷۳) در ادامه، مولوی مجدداً به داستان همان مرغ برمی‌گردد و حال و روز انبیا را برخلاف آن مرغان و جالینوس می‌بیند چراکه به فراتر از قفس فکر می‌کنند. (۳۹۷۵-۳۹۷۶) با توجه به شناخت جالینوس، مولوی این گفتار را از او بعید می‌داند و آنگاه انگشت انتقاد را به سمت کسی می‌گیرد که چنین دیدگاهی دارد. (۳۸۷۷-۳۹۸۰) چنین شخصی نمی‌تواند به فکر بیرون شدن از سوراخ دنیا باشد (۳۹۸۳) و صاحبان چنین اندیشه‌ای، عنکبوتانی هستند که دیدشان درخور همتشان است. (۳۹۸۴) در ادامه، مولوی گربه بیرون قفس را سمبل مرگ و چنگال‌های او را سمبل بیماری و آلامی می‌داند که بر پر و بال آن مرغ (جالینوس) می‌زند تا او را از قفس دنیا رها سازد. (۳۹۸۶) او مرگ را قاضی می‌داند که ما را سوی حکم گاه می‌برد و تلاش ما برای بهبود از بیماری را مهلت خواستن از مرگ می‌خواند که در پایان به مرگ انسان ختم می‌شود. (۳۹۹۱)

اما داستان دوم (کروکودیل)، درباره زندگی شخصی به نام ایوان است که در بعد از ظهر یک روز در یک پارک توسط کروکودیلی بلعیده می‌شود و در مقابل التماس‌های دیگران مبنی بر بیرون آمدن از آنجا، پاسخ منفی می‌دهد و زندگی در شکم کروکودیل را بر جهان بیرون ترجیح می‌دهد. داستان با زاویه دید اول شخص (سمیون سمیونیچ) آغاز می‌شود و چونان داستان نخست، چند عبارت آغازین آن، نشان از حادثه‌ای تراژیک دارد: «در روز سیزدهم ژانویه امسال یعنی سال ۱۸۶۵ ساعت دوازده و نیم ظهر یلنا ایوانوونا، زن رفیق

بافرهنگم، ایوان ماتوئیچ که با هم توی یک اداره کار می‌کنیم، گفت دلش می‌خواهد کروکودیلی را ببیند که توی بازار برای نمایش گذاشته بودند و می‌شد ورودیه‌ای داد و تماشايش کرد.» (داستایوفسکی، ۱۳۸۶: ۱۵۷) بعد از رسیدن به پارک صاحب آلمانی کروکودیل، آنها را از عظمت آن آگاه می‌کند. در ادامه نویسنده صحنه-ای را توصیف می‌کند که ایوان ماتوئیچ در وسط دندانه‌های کروکودیل است و تلاش برای بیرون آوردن او از دهان آن بی ثمر است: «انگار آن قیافه مایوس فقط برای این پریده بود بیرون که برای آخرین بار به چیزهای اطراف نگاهی بیندازد و با همه خوشی‌های دنیا وداع بگوید.» (همان: ۱۶۲)

در ادامه داستایوفسکی به نمایش صحنه‌هایی می‌پردازد که مردم و اطرافیان سعی می‌کنند ایوان را در حالی که زنده است از شکم کروکودیل بیرون بکشند اما خود ایوان ماندن در شکم کروکودیل را به دلایلی به بازگشت ترجیح می‌دهد: «می‌خواهم چرتی بزدم اینجا گرم و نرم است البته هنوز فرصت نشده که به این جای دنج نگاهی بیندازم.» (همان: ۱۶۸)

با این توجه راوی ضمن اشاره صریح به زندانی شدن ایوان<sup>(۳۳)</sup> و عدم آگاهی ایوان از این مسئله<sup>(۳۳)</sup>، یکی از مهم‌ترین دلایل عدم خروج از شکم کروکودیل را شهرت‌طلبی<sup>(۳۴)</sup> و مال‌اندوزی از طریق آن از یک سو و مهیا بودن اسباب شادی و تفریح در آنجا می‌داند.<sup>(۳۵)</sup> در حالی که چنین انسانی در نظر کسی که از بیرون به مسئله نگاه می‌کند؛ قطعاً بیمار است و نشانه بیماری او همین چاق شدن‌های کاذب و بیمارگون اوست.<sup>(۳۶)</sup> او مهم‌ترین خاصیت اصلی کروکودیل را بلعیدن انسان‌ها<sup>(۳۷)</sup> و عمر طولانی آن برمی‌شمارد.<sup>(۳۸)</sup> در این مجال به مقایسه ساختاری و صوری دو داستان در قالب جدول ذیل اکتفا می‌کنیم و در ادامه به تحلیل عمیق‌تر دو داستان خواهیم پرداخت:

نام داستان	درون‌مایه	زاویه دید	ابزار شناخت	شخصیت اصلی	سمبل	حیوان	سمبل	دلایل کنش شخصیت‌ها
استر و جالینوس	گرفتاری انسان در دنیا و جهل او	سوم- اول شخص	چشم	جالینوس	عالمان مادی	استر	دنیا	نوع جهان‌بینی

							از این امر	
نوع جهان‌نگری و اصول اقتصادی	علم- دنیا	کروکودیل	روشنفکران	ایوان	لامسه	سوم- اول شخص	گرفتاری انسان در عالم ماده و علم	کروکودیل «وایوان»

### مقایسه و تحلیل تطبیقی دو داستان

نکته‌ای که توجه به آن قبل از تحلیل دو داستان ضروری است توجه به بررسی و تحلیل فراتاریخی داستان‌هاست که زرین کوب در تحلیل داستان‌های مثنوی به آن اشاره کرده است و آن این است که انسان عصر جدید در شرایطی قرار گرفته است که این امکان را یافته تفسیرهای تازه‌ای از داستان‌ها عرضه کند که چه بسا آن تفسیرها یک لحظه هم به خاطر گوینده آن متن نرسیده باشد. (زرین کوب، ۱۳۸۲: ۵۲)

با این نگاه، مجموعه دویست و شصت داستان مثنوی را با توجه به نقد حال ما بودن (ما در معنای انسان در هر عصر و مکانی) می‌توان به چند دسته طبقه‌بندی کرد. پاره‌ای از داستان‌های مثنوی، قابلیت تفسیر و تحلیل برای زمان خاصی را دارا هستند و لذا کمتر می‌توان تفسیری فرازمانی و مکانی از آنها ارائه کرد. در مقابل، داستان‌هایی در مثنوی وجود دارد که قابلیت فرا تاریخی (فرا زمانی و مکانی) داشته و برای همه انسان‌ها در هر عصر و مکان پیامی دارد و بلکه با افکار و احوال انسان ادوار بعد انطباق بیشتری دارد.

داستان /ستر جالینوس و کروکودیل ایوان از دو متفکر شرق و غرب با وجود اختلاف‌هایی در زمینه و بافت گفتمانی- فلسفی، به اضطراب و نگرانی‌های انسان در تمام ابعاد، یعنی اضطراب حاصل مرگ و سرنوشت؛ گناه و محکومیت و پوچی و بی‌معنایی توجه دارد. بر این اساس یکی از دغدغه‌های اساسی انسان در طول تاریخ، پدیده‌ای مجهول و بحث برانگیز به نام «مرگ» است که در مواردی خاص مبهم و موهوم به نظر می‌رسد.

درباره این پدیده با توجه به جهان‌بینی‌های متفاوت و با توجه به مؤلفه‌های چون معرفت‌شناسی، هستی-شناسی، انسان‌شناسی، خداشناسی و وظیفه‌شناسی؛ دیدگاه‌ها، توصیفات و تصاویری مختلف عرضه شده است. آنچه در این توصیفات بیشتر به چشم می‌خورد تصور و ترسیم‌های مشابه با وجود جهان‌بینی‌ها و گفتمان‌های متفاوت است. در این دو داستان، مولوی با توجه به جهان‌بینی شرق و داستایوفسکی با توجه به جهان‌نگری غرب از مرگ، توصیف و تصویری عرضه کرده‌اند که با وجود اختلافاتی چند شباهت‌های فراوانی دارد. داستان دو مردی که در شکم کروکودیل و استر رفته و به دلایل و عواملی چند نمی‌خواهند از آن بیرون آیند که در حوزه و ساحت زمان، مکان، نوع تعلق، شخصیت، انتخاب یک حیوان در داستان به گونه‌ای است که بررسی تطبیقی آنها را می‌طلبد.



مهم‌ترین مشخصه مشترک دو داستان، علاوه بر شخصیت‌های مشابه، مربوط به نوع جهان‌نگری دو شخصیت است که شناخت ناقص و نادرستی از جهان دارند. اگرچه یکی در گفتمان مذمت دنیا مطرح شده است و دیگری در مذمت مرگ‌اندیشی. هر دو شخصیت داستانی مولوی و داستایوفسکی سعی می‌کنند از طریق حواس خمسه ظاهری (بویایی، چشایی، بینایی، شنوایی و لامسه) جهان را بشناسند و تفسیر کنند و به همین جهت فهم آنان از خود، جهان و هستی؛ ناقص و ابتر است. بر همین اساس مولوی تأکید می‌کند نوع شناخت جالینوس از جهان اطراف در شکم استر از طریق چشم سر است:

«راضیم کز من بماند نیم جان

کهز کون استری بینم جهان»

(مولوی، ۳: ۳۹۶۱-۳۹۶۲)

در داستان دوم نیز، نوع شناخت ایوان از جهان اطراف در شکم کروکودیل از طریق قوه لامسه (لمس کردن) است: «دور تا دورم ظلمات است ولی می‌توانم لمس کنم؛ یعنی می‌توانم با دست‌هایم بینم این دور و برم چه خبر است.» (۱۶۸) که مشابه همان شناخت ناقصی است که در دستگاه فکری مولوی در قالب داستان پیل در شهر کوران (پیل در خانه تاریک) تصویر شده است. در داستان اول قرینه‌های بین و صارفه‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد مقصود از شکم استر، همین دنیا و ماده است که مانع شناخت درست انسان می‌شود؛ چراکه خود مولوی مطابق همان سنت قصه‌گویی خود به دنبال آوردن تمثیل و سمبل‌ها، خود به تأویل و تفسیر آنها پرداخته است. در حالی که در داستان دوم قرینه‌های موجود مبنی بر تأویل کروکودیل به دنیا و ماده از نوع معنوی است. لذا ضمن پذیرش تأویل‌های متعدد درباره کروکودیل (سرمایه‌داری و تمدن غرب)<sup>(۳۹)</sup> می‌توان آن را به مانند استر در داستان نخست، سمبل دنیای ماده و طبیعت مادی نیز دانست. راوی از یک سو به خالی بودن شکم کروکودیل (دنیا) اشاره می‌کند<sup>(۴۰)</sup> و از سویی دیگر مهم‌ترین ویژگی آن را عمر طولانی (۱۹۳)، بلعیدن انسان‌ها<sup>(۴۱)</sup> (۱۹۰) و ظلمانی بودن آن می‌داند:

«باید بدانی که من خوراکم ایده‌های بزرگی است که این ظلمتی را که تویش هستم روشن می‌کند.» (۱۹۳) با توجه به دو داستان یاد شده، عالمان اسیر حس و ماده یا «جالینوس‌های نامحرم»<sup>(۴۲)</sup> هستند یا «جنین غافل»<sup>(۴۳)</sup> و یا نظریه‌پردازان و ایدئولوگ‌های صرف.<sup>(۴۴)</sup> بر همین اساس هر دو این شخصیت‌ها در نوع نگاه به خود و جهان پیرامون خود به دلیل عدم شناخت و ادراک درست از پدیده‌ها (یکی از طریق لمس کردن در داستان دوم و دیگری با باور به ندیدن دلیل نبودن است در داستان اول)، دچار اضطراب‌اند؛ اضطرابی که به قول پل تیلیش در سه ساحت اضطراب مرگ و سرنوشت، اضطراب گناه و محکومیت و اضطراب پوچی و بی‌معنایی بر روح، روان و زبان آنها سایه انداخته است. (تیلیش، ۱۳۸۴: ۶۷-۱۰۱) اگرچه در حدت و شدت نوع اضطرابی که دو شخصیت در آن گرفتارند، تفاوت‌هایی دیده می‌شود.

با این توجه و با توجه به عصر جدید و جهان‌بینی و رویکردهای اگزیستانسیالیته داستایوفسکی و بحث

هجمه‌های تکنولوژی غرب که فضای روسیه را تهدید و تحدید می‌کرد؛ اضطراب شخصیت داستان داستایوفسکی؛ بیشتر از سنخ اضطراب شک، پوچی و بی‌معنایی است که به تعبیر تیلیش بیشتر مبین وضعیت وجودی انسان معاصر است. (همان: ۱۶۹) در حالی که اضطراب شخصیت اول داستان نخست (جالینوس)، بیشتر از سنخ اضطراب حاصل سرنوشت و مرگ است.

بر این اساس در یک نگاه کلان، باید گفت که وجه تشابه این دو داستان با توجه به مسئله اصلی مقاله؛ تقابل جهان متافیزیک و ماده از یک سو و مرگ و زندگی انسان از سویی دیگر است که در دو داستان با گزینش دو شخصیت همفکر و البته با صور مختلف بیان شده است. انسانی که معنویت را بوسیده و به طاقچه‌ای نهاده و به مانند اسلاف خود به دنبال جاودانگی و ابدیت است. به عبارت دیگر شخصیت‌های اصلی داستان، جالینوس حکیم و ایوان در شکم استر جهالت و کروکودیل علم گرفتار شده‌اند و بر این بیماری و بحرانی که به آن گرفتار شده‌اند؛ نیز وقوف ندارند.

انسان‌هایی که اگرچه از نظر دانش به اوج رسیده‌اند؛ در مقابل از نظر اخلاق و مذهب سقوط کرده‌اند. ضمن اینکه جهل مرکب، بر اضطراب آنها افزوده است. همچنین هر دو شخصیت، نفس زندگی را دوست دارند و آنچه درد مشترک آن دو است بیش از آنکه تلاش برای ماندن باشد؛ آگاهی از این واقعیت و حقیقت است که زندگیشان، همیشگی نخواهد بود. با این تفاوت که ایوان برخلاف جالینوس-که مطابق تعالیم مولوی در جهان‌بینی یکتاپرستی سخن می‌گوید و لاجرم مولوی سخنانی این‌گونه را منتسب به ایشان می‌داند<sup>(۴۵)</sup> شخصی است کاملاً حسابگر، حسود، مضحک، شهرت‌طلب، خودخواه و به دنبال جاودانگی. چنانکه دیگران در وصف او می‌گویند: «اگر راست باشد که کروکودیل‌ها عمر طولانی دارند، امید دارد لاقلاً هزار سال عمر کند.» (داستایوفسکی، ۱۳۸۶: ۱۹۳) همچنین هر دو زندگی در دنیا و کسب لذت به بیشترین حد ممکن را بر هر دنیای ناشناخته (زندگی پس از مرگ) ترجیح می‌دهند؛ ولو این زندگی در بدترین شرایط ممکن باشد. ضمن اینکه درونمایه هر دو داستان؛ بحران، درد و اضطراب‌هایی است که به دلیل دل‌بستگی به یک نشاء (دنیادوستی) پیدا شده و این بحران، مشترک همه انسان‌هایی است که از حقیقت خود فاصله دارند.

نکته پایانی که در تحلیل مقایسه‌ای این دو داستان با توجه به فضای حاکم بر آن، قابل تأمل است؛ مسئله مجموعه بحران‌هایی است که انسان به ما هو انسان- مدرن یا پیشامدرن- با آن درگیر است که به نوعی هر دو شخصیت به دلیل نوع نگاه ماتریالیستی خود به جهان (از راه دیدن از طریق چشم سر در داستان نخست و لمس کردن در داستان دوم) با آن مواجه هستند. بحران‌هایی چون شکاکیت، ماده‌گرایی اخلاقی، خودشناسی و فقدان معرفت نسبت به من واقعی، احساسات‌گرایی و توجه به دل‌بستگی‌های آنی، بیگانگی و تنهایی، بی‌معنایی، مصرف‌زدگی، توجه به افکار عمومی و ... برآیند مجموعه فرایند حالات و افکار شخصیت اصلی دو داستان است که با آن درگیرند.

برآیند تحلیل دو داستان استر و جالینوس و کروکودیل و ایوان، این است که دو داستان اگرچه در زمان، مکان، شرایط و جهان‌بینی متفاوت نوشته شده و برآیند دو فضای گفتمانی و فلسفی مختلف هستند (یکی

در مذمت دنیادوستی است و جالینوس نماینده انسان‌های وابسته به دنیا و هراسان از مرگ است و داستان دوم در مذمت مرگاندیشی است که تم ضمنی آن توجه به بی‌معنایی و پوچ بودن زندگی ایوان است؛ دارای کنش‌ها و مضامینی مشترک هستند که این ظن را تقویت می‌کند که متفکران و اندیشمندان بزرگ جهان، جدای از برخی اختلافات و تمایزات صوری و علقه و عقیده‌های متفاوت، در مقام توصیف موقعیت انسان در جهان و مجموعه درد و رنج‌های بشری از یک سو و اضطراب‌های حاصل بی‌معنایی و مرگ و سرنوشت از سویی دیگر از موضع یک انسان‌شناس روانکاو؛ به انسان نگریسته‌اند و تشابه‌های دو داستان یادشده بیش از آنکه حاصل تأثیر و تأثر باشد برآیند تواردی است که انسان‌های روشن‌بین می‌توانند آن را دریابند. برآیند دیگر این جستار آن است که انسان چه در موقعیت جالینوس مولوی و چه در موضع ایوان داستایوفسکی باشد و با عینک چشم سر و حواس (لامسه) به جهان بنگرد؛ شناخت او از جهان ناقص بوده و در استر و کردکودیل جهالت زندانی خواهد بود.

### پی‌نوشت‌ها

(۱) به تعبیر فرانچسکوی قدیس «ستایش تو راست ای خداوند من بهر، خواهرمان مرگ که هیچ انسانی را از آن گریز نیست.» (بوین، ۱۳۸۴: ۱۰۶)

(۲) یا به قول خیام:

«از قعر گل سیاه تا اوج زحل  
کردم همه مشکلات عالم را حل  
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل  
هر بند گشوده شد مگر بند اجل»

(۳) «خیام اگر ز باده مستی خوش باش

با ماه رخی اگر نشستی خوش باش

چون عاقبت کار جهان نیستی است

انگار که نیستی چو هستی خوش باش» (خیام)

(۴) چنان که اندیشمندی چون افلاطون هم مرگ را بدترین اتفاقی می‌داند که برای آدمی رخ می‌دهد. (برگمن، ۱۳۸۶: ۸)

(۵) «ما می‌کوشیم زندگی را دو نفره تجربه کنیم ولی هر یک مجبوریم تنها بمیریم.» (یالوم، ۱۳۸۷: ۳۸)

(۶) «هیولایی که ما از مرگ می‌سازیم به خاطر این است که خودمان را به صورت عضوی از چرخه طبیعت نگاه نمی‌کنیم؛ فکر می‌کنیم چون انسانیم، پدیده‌ای فراطبیعی هستیم.» (آلبوم، ۱۳۸۵: ۲۳۴)

(۷) به قول مولوی:

«مرگ هر کس ای پسر هم‌رنگ اوست  
پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست»

(مثنوی، ۳: ۳۴۴۰)

(۸) چنان که در آخرین کتاب آسمانی، گریز از مرگ غیر ممکن فرض شده است: «اینما تکونوا یدرکم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده.» و علی (ع) با تأسی از این فرهنگ، در یکی از خطبه‌های خود چنین می‌فرماید: «ایها الناس کل امری لاق ما یفر منه فی فراره و الاجل مساق النفس و الهرب منه موافاته کم اطردت الایام ابحتها عن مکنون هذا الامر فابی الله الا اخفاء هیئات علم مخزون» (نهج‌البلاغه، خطبه ۱۴۹)

(۹) «خوب می‌دانم که مرگ شکست‌ناپذیر است، اما ارزش انسان نه در پیروزی که در تلاش برای پیروزی نهفته است.» (کازنتزاکیس، ۱۳۸۷: ۵۲۰)

(۱۰) «مرگ، کار خداست و نام نقطه‌ای است که خدا انسان را آنجا لمس می‌کند، اما تحلیل رفتن بدن کار خیانت‌گونه و ردیلانۀ شیطان است. بزرگ‌ترین جاه‌طلبی من آن است که برای مرگ چیزی جز چند استخوان باقی نگذارم.» (همان: ۳۲۲)

(۱۱) «مرگ به اندازه پورنوگرافی سانسور می‌شود.» (یالوم، ۱۳۸۷: ۴۷)

(۱۲) «مرگ به زندگی خاتمه می‌دهد نه رابطه.» (آلبوم، ۱۳۸۵: ۲۳۴)

(۱۳) «می‌دانم که اگرچه حقیقت مرگ نابودمان می‌سازد، تصور مرگ نجاتمان می‌دهد.» (یالوم، ۱۳۸۷: ۱۶۱)

(۱۴) چنان که جیمز بر آن است که سرشت عاطفی ما عقاید دینی را بر رقیب‌ها و بدیل‌های مادی مشربانه یا لاداری گرایانه ترجیح می‌دهد. به این دلیل که عقاید دینی، برای ما جذابیت دارند و به ما آرامش یا احساس معنا می‌بخشند و عالم بی‌ایمانی باعث احساس دلهره در انسان است. (تیلور، ۱۳۸۷: ۲۴)

(۱۵) چنانکه به نظر اروین یالوم مذاهب آمده‌اند تا از اضطراب‌های بشری بکاهند. (یالوم، ۱۳۸۷: ۴۵)

(۱۶) در چنین دنیایی چون انسان‌های خردمندتر و ژرف‌اندیش‌تر احساس بی‌معنایی یا احساس شر فراگیر یا احساس گناهکاری شخصی می‌کنند و چون دین، راهی برای رهایی از این سه احساس آزاردهنده نشان می‌دهند هرگز نقش دین از رواج نخواهد افتاد. (همان: ۴۳)

(۱۷) چنانکه داستایوفسکی درباره قصیده اقتباس‌هایی از قرآن پوشیکن چنین گفته است: «وقتی این قصیده را می‌خوانیم احساس می‌کنیم که سراینده آن شاعری مسلمان است؛ چرا که روح قرآن را با عظمت و سادگی آن و شمشیر آخته حق علیه باطل و قدرت ایمان را احساس می‌کنیم.» (ممدوح، ۱۳۸۵: ۱۵۸)

(۱۸) این رمان اولین رمان بزرگ اوست که شخصیت اصلی رمان دانشجوی است به نام راسکولنیکف که به دلیل فقر، دانشگاه را ترک کرده است. او به دلایل مختلف پیرزن رباخواری را به قتل می‌رساند تا آن پول‌ها را بین نیازمندان توزیع کند اما مجبور می‌شود یکی دیگر را به دلیل شاهد بودن به قتل برساند. در سیر

مجموعه حوادثی که در داستان دنبال می‌شود، این رمان داستان گمراهی و تباهی انسان‌هاست و هر یک از انسان‌ها باید در هر لحظه از زندگی، طعم ذلت هبوط آدم را بچشند. (مجتهدی، ۱۳۸۷: ۶۰-۶۶)

(۱۹) شاهزاده‌ای است به نام میشکین از خانواده اشرفی که بدون تأمل به همه کس اعتماد می‌کند و صداقت در او تا حد ساده‌لوحی تقلیل می‌یابد. (همان: ۷۰)

(۲۰) این رمان داستان افرادی است که آزادانه خود را در نوعی برج بابل جدید اسیر پوچ‌انگاری و عدم تفاهم کرده‌اند. (همان: ۱۳)

(۲۱) این رمان، آمیزه مجموعه آثار اوست و به نحوی تقابل خیر و شر و فضائل و رذایل است و به مسائل مابعدالطبیعی توجه دارد. اکثر شخصیت‌های داستان نظیر چهار پسر و پدر، روحاً بیمار هستند. این داستان با کنش‌هایی چون پدرکشی و خودکشی همراه است (همان: ۴۳) و روانکاوی چون فروید معتقد بود این رمان، عالی‌ترین رمانی است که تاکنون نوشته شده است. چنانکه میخائیل نعیمه، شاعر مشهور لبنان، در وصف این اثر گفته است: اگر سپاهی از رجال دین و روانشناسان و استادان جمع شوند نمی‌توانند برای ما رمانی همچون برداران کارامازوف تألیف کنند. (ممدوح، ۱۳۸۵: ۲۰)

(۲۲) در این اثر نویسنده خواسته است تجربه تلخی را که در جریان اقامتش در خارج از کشور برای او پیش آمده، شرح دهد؛ تجربه‌ای که مبتنی بر عشق او به قمار است و سبب شده تا او پاکباخته و مقروض به روسیه بازگردد. قهرمان رمان، آلکسی ایوانویچ، داستان خود را تعریف می‌کند. او معلم سرخانه در نزد ژنرالی است که هروقت به خارج از کشور سفر می‌کند، در شهر خیالی رولتنبورگ اقامت می‌گزیند. آلکسی ایوانویچ سر از پا نشناخته در دام عشق پولینا، خواهر زن ژنرال، گرفتار می‌شود که با سنگدلی سرشار از بلهوسی با او رفتار می‌کند. یک روز که آلکسی به پول احتیاج دارد، پولینا ۷۰۰ فلورن به او می‌دهد و او را می‌فرستد که برای وی رولت بازی کند. در آغاز، بخت با آلکسی ایوانویچ یار است، ولی او می‌خواهد از اقبالی که نصیبش شده است حداکثر فایده را ببرد؛ بنابراین، به بازی ادامه می‌دهد، اما دیری نمی‌گذرد که تمام پولش را می‌بازد. در اثر این باخت، تعادل روانی خود را از دست می‌دهد و دچار نوعی هذیان می‌شود.

(۲۳) دلیل این امر را نیز میخائیل باختین در چند صدایی بودن رمان‌های او می‌داند. (ممدوح، ۱۳۸۵: ۱۱۵)

(۲۴) چنانکه غالب شخصیت‌های داستانی او از درد جسمی به‌ویژه صرع برخوردارند. (مجتهدی، ۱۳۸۷: ۲-۱۹)

(۲۵) او بعد از سال ۱۸۶۲ نظرش نسبت به روسیه عوض می‌شود و از لانه جهنمی مورچگان لندن و از بهشت خرده بورژوازی‌های پاریس سخن می‌گوید. (همان: ۱۸۱)

(۲۶) خاصیت فاجعه‌ها این است که ذهن انسان را از دغدغه‌های روزمره دور می‌سازد. او انسان را با تاریکی و روشنائی‌های روح آشنا می‌کند و به همین دلیل ما را با فاجعه‌های بشری روبه‌رو می‌سازد. (همان: ۲۴۳)

(۲۷) عاطفه در این بستر یعنی دلالت بر وفاداری به سنت قومی و عقل یعنی ایدئولوژی‌های ناپخته سیاسی که با شفقت قومی تعارض دارد. (همان: ۵۸)

(۲۸) چنانکه نیچه او را تنها مؤلفی می‌داند که در مورد روانشناسی از وی چیزی آموخته است. چنانکه هیچ رمان‌نویس دیگری به اندازه او قادر نبوده نفسانیات را تا این حد ملموس و انضمامی توصیف کند. (همان: ۴۸ و ۶۹)

(۲۹) توضیح این نکته ضروری است که این داستان در مجموعه داستان‌های کوتاه داستایوفسکی با نام «رویای آدم مضحک» و توسط رضا رضایی و به همت انتشارات نشر ماهی در ۲۴۹ صفحه و ۲ هزار نسخه منتشر شده است. این مجموعه هفت داستان دارد که آنچه در این مجموعه؛ عجیب و در عین حال جالب به نظر می‌رسد تلاش مؤلف برای ایجاز در بیان و روایت داستان است.

(۳۰) در داستان کوتاه دزد شرافتمندانه که سال ۱۸۴۸ نوشته شد، «داستایفسکی» ایده‌ای را دنبال کرد که بعدها در یکی از رمان‌های بزرگش با نام جنایت و مکافات دنبال شد.

(۳۱) مأخذ این داستان به نقل از فروزانفر برگرفته از مقالات شمس است که «جالینوس همین عالم را مقرر است از آن عالم خبر ندارد که می‌گوید که اگر نمیرم و در شکم استر کنند از راه فرج استر این جهان را نظاره می‌کنم خوشترم آید از آن که بمیرم.»

(۳۲) «بله حالا او اسیر و زندانی است... اصلاً چطور امکان دارد آدم توی کروکودیل زندگی کند.» (۱۸۳)

(۳۳) «اما دلم می‌خواست همه فکرهایش را بدانم؛ دوست من تکلیف آزادی چه می‌شود؟ تو به قول معروف الان حبسی، در حالی که انسان حق برخورداری از آزادی را دارد.» (۱۹۴)

(۳۴) «هم اینجا و هم آنجا درباره من حرف می‌زنند. من چه قدر منتظر یک فرصتی بودم که درباره‌ام حرف بزنند؛ اما نمی‌شد! شغل بی‌اهمیت و دون‌پایه‌ام اجازه نمی‌داد. حالا با یک قورت کروکودیل همه اینها امکان‌پذیر شده. هر کلمه‌ای از دهان من خارج بشود گوش می‌کنند.» (۱۸۷)

(۳۵) زن خطاب به ایوان: «فکرت آرام باشد و از تفریح و سرگرمی هم خودت را محروم نکن.» (۱۶۸)

(۳۶) «این بار فکر کردم شاید تب دارد و هذیان می‌گوید؛ همان ایوان همیشگی بود منتها بیست برابر باد شده بود.» (۱۸۸)

(۳۷) «خاصیت اصلی کروکودیل چیست؟ جوابش روشن است بلعیدن آدم‌ها.» (۱۹۰)

(۳۸) «اگر راست باشد که کروکودیل‌ها عمر طولانی می‌کنند من امیدوارم لااقل هزار سال عمر کنم.» (۱۹۳)

(۳۹) کروکودیل می‌تواند سمبل تجارت جهانی، سرمایه‌داری و علم افسارگسیخته غرب باشد. (۱۷۷)

(۴۰) «اولاً در کمال تعجب دریافته‌ام که توی کروکودیل کاملاً خالی است.» (۱۸۹)

(۴۱) نکته قابل تأمل این است که کروکودیل که سمبل علم افسارگسیخته غرب است، انسان را بلعیده است؛ در حالی که او در یک حالت هژمونی به وضع جاری راضی است. (۱۷۷)

(۴۲) مشابه این داستان و گرفتاری انسان در دنیا داستانی است که در دفتر چهارم مثنوی آمده است: «تو چو کرمی در میان سیب در

وز درخت و باغبانی بی‌خبر  
آن یکی کرمی دگر در سیب هم  
لیک جانش از برون صاحب علم  
جنبش او واشکافد سیب را  
بر نتاند سیب آن آسیب را  
بردیده جنبش او پرده‌ها  
صورتش کرم است و معنا اژدها»

(۴: ۱۸۷۰-۱۸۷۳)

(۴۳) این جنین هم غافل است از عالمی همچو جالینوس او نامحرمی.

(همان)

(۴۴) «باید بدانی که من خوراکم ایده‌های بزرگی است که این ظلمتی را که تویش هستم روشن می‌کند.»

(۱۹۳)

(۴۵) «ور ز جالینوس این گفت افتر است

پس جوابم بهر جالینوس نیست»

(مولوی، ۳: ۳۹۷۵)

## مراجع

- آرمسترانگ، کرن (۱۳۸۶). *دگرگونی بزرگ*. ترجمه ع. پاشایی و نسترن پاشایی. چاپ اول. فراروان. تهران.
- آلبوم، میچ (۱۳۸۵). *سه شنبه‌ها با موری*. ترجمه ماندانا قهرمانلو. چاپ دوم. قطره. تهران.
- آندره هیل، اولین (۱۳۸۵). *حیات معنوی*. ترجمه سیمین صالح. چاپ اول. شور. تهران.
- ابوالوی ممدوح (۱۳۸۵). *پژوهش تطبیقی تأثیر داستایوفسکی در ادبیات عربی*. ترجمه علی نظری و علی عزیزی نیا. چاپ اول. دانشگاه لرستان.
- برگمن، گرگوری (۱۳۸۶). *کتاب کوچک فلسفه*. کیوان قبادیان. چاپ ششم. اختران. تهران.
- بوبن، کریستان (۱۳۸۴). *رفیق/علی*. ترجمه پیروز سیار. چاپ هفتم. طرح نو. تهران.
- تیلور، چارلز (۱۳۸۷). *تنوع دین در روزگار ما*. ترجمه مصطفی ملکیان. چاپ اول. شور. تهران.
- تیلیش، پل (۱۳۸۴). *شجاعت بودن*. ترجمه مراد فرهادپور. چاپ سوم. علمی و فرهنگی. تهران.
- داستایوفسکی، فیودرو (۱۳۸۶). *رؤیای آدم مضحک*. ترجمه رضا رضایی. چاپ اول. نشر ماهی. تهران.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۷). *بحر در کوزه*. چاپ هشتم. علمی. تهران.
- زمانی، کریم (۱۳۸۴). *شرح مثنوی معنوی*. چاپ اول. اطلاعات. تهران.

- فروم، اریک (۱۳۸۵). *داشتن یا بودن*. ترجمهٔ اکبر تبریزی. چاپ هفتم. فیروزه. تهران.
- فروم، اریک (۱۳۷۹). *گریز از آزادی*. ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند. چاپ نهم. مروارید. تهران.
- کازنتزاکیس، نیکوس (۱۳۸۷)، *گزارش به خاک یونان*. ترجمهٔ صالح حسینی. چاپ پنجم. نیلوفر. تهران.
- کرگور، سورن (۱۳۸۵). *ترس و لرز*. ترجمهٔ عبدالکریم رشیدیان. چاپ پنجم. نی. تهران.
- مجتهدی، کریم (۱۳۸۷). *داستایوفسکی و آثار و افکار*. چاپ اول. هرمس. تهران.
- ملکیان، مصطفی (۱۳۸۱). *راهی به رهایی*. چاپ دوم. نشر نگاه معاصر. تهران.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۱). *سیری در سپهر جان*. چاپ اول. نشر نگاه معاصر. تهران.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۷۲). *مثنوی معنوی*، محمد استعلامی. چاپ سوم. زوار. تهران.
- یالوم، اروین (۱۳۸۷). *مامان و معنای زندگی*. سپیده حبیب. چاپ اول. کاروان. تهران.